

درس چهارصد و چهارم

بررسی کیفیت حقیقت وجود در دو ظرف خارجی و ذهنی (۲)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطلب جلسه قبل به اینجا منتهی شد که به عقیده مرحوم آخوند و بسیاری از حکما، وجود به واسطه حقیقت تشکیکیه خودش حتی در مسائل اعتباری هم تسری دارد و جاری است و بالنسبه به همین مسائل اعتباری از دیدگاه ما و از دیدگاه این آقایان مسائل خارجی یعنی حقایق وجودی خارجی **بِنَحْوِ أَذْنَىٰ وَ بِنَحْوِ أَنْزَلٍ و أَحْسَنَ** باز شائبه‌ای از حقیقت وجود در آنجا ساری و جاری است. به نظر می‌رسد اگر بخواهیم در مسئله وجود دقت بیشتری بکنیم و وجود را یک امر اصیل و حقیقی بدانیم این قضیه دیگر نباید به اینجا ختم بشود که حالا که این وجود می‌تواند تشکیک بردارد پس **إِلَىٰ مَا بَلَغَ** ما این مسئله را همین طوری ولو به مسائل اعتباری استمرار بدهیم! نه دیگر! صرف الوجود قضایای اعتباریه فقط ذهن است. بله، به این مقدار می‌توانیم این مطلب را قائل بشویم مانند تخیلات و تصورات و مسائل اعتباریه‌ای که وجود خارجی ندارند.

یکی از همان مسائل اعتباریه اعراضی است که نسبی هستند و دلالت بر نسبت می‌کنند مثل فوقیت و تحتیت. فوقیت و تحتیت یک امر اعتباری است که معتبر به واسطه لحاظ شرایط و مقارنات و کیفیات خاصی آن را انتزاع می‌کند. اگر آن مقارنات و شرایط تغییر پیدا کند آن امر اعتباری هم منتفی می‌شود. یعنی فرض بکنید بنده کتاب را در دست می‌گیرم، الآن دست چپ من بالاتر از دست راست من قرار دارد، کاغذی که در دست چپ من هست بالتبع این کاغذ فوق این کتاب در اینجا تلقی می‌شود. بعد از این مسئله ما فوقیت را انتزاع می‌کنیم و آن را یک امر وجودی به حساب می‌آوریم **الْفَوْقِيَّةُ أَمْرٌ مَوْجُودٌ فِي الْخَارِجِ مُتَعَيَّنٌ**. خب من حالا به عکس می‌کنم؛ کتاب را بالا می‌آورم و این کاغذ در دست من هست هیچ چیزی تغییر پیدا نکرده است؛ دست همان دست است، کتاب همان کتاب است، کاغذ همان کاغذ است، در دست همان کاغذ هست و مکان همان مکان است؛ یعنی الآن یک مکانی را من از جای دیگر در اینجا نیاوردم. این رتبه و این فضا - خب فضا یک امر واقعی است دیگر - به عنوان ظرف در اینجا تلقی می‌شود، فقط کاری که شده [این است که] یک تبدل انجام شده است. حالا اصلاً آن تبدل چه ربطی به فوقیت دارد؟ یا اگر فرض کنید الآن که ما در این نقطه از زمین قرار داریم آن افرادی که در آن طرف از زمین همین جا درست زیر ما هستند، به نحو اینکه اگر از همین نقطه در حجره مدرسه فیضیه چاهی بکنید که از مرکز زمین عبور کند و به آن زیر برسد، این قطر کره زمین به حساب خواهد

آمد، آنهایی که آن پایین هستند زیر ما هستند دیگر. خب ما الآن در روی این کره زمین قرار داریم اینهایی در اینجا هستند همین حالت برای آنها وجود دارد؛ یعنی آنها خودشان را بالا می‌دانند اگر یک چاهی بکنند که از این اتاق دریابید ما در واقع زیر آن آقایان قرار گرفته‌ایم.

تلمیذ: زن هستند؟

استاد: خیر دیگر! حالا دیگر بسته به شانس است! حالا یکی آقا نصیص می‌شود و یکی غیر آقا! بله! تا یار که را خواهد و میلش به که باشد!!^۱ بنابراین نه ما از جای خود تکان خوردیم و نه آنها از جای خود تکان خوردند و نه زمین اصلاً گردشی کرده است. فرض می‌کنیم زمین به‌طور کلی ثابت است. دیگر بالاتر از این؟ خب الآن ما واقعاً یک فوقیتی احساس می‌کنیم و آنهایی که در آن نیمکره آن زیر قرار گرفتند [نسبت به ما احساس فوقیت می‌کنند]. الآن در آمریکا یک منطقه‌ای هست که به دو طرف نماز می‌خوانند. در کدام شهر است؟ ظاهراً بالتیمور است.

تلمیذ: دیترویت.

استاد: هان! دیترویت است. یعنی دقیقاً آن منطقه با مکه در یک سمت قرار دارد. گرچه روی این حساب می‌شود به چهار طرف نماز خواند چون دایره می‌شود. حالا اگر کمی اختلاف [مختصاتی] نداشته باشد قشنگ [دایره می‌شود]. یعنی از هر طرف حساب بکنید نسبت بین آن و مکه با نسبت جهات دیگر یکی است.

تلمیذ: ببخشید دیترویت نیست.

استاد: احتمالاً بالتیمور است. من بالتیمور شنیده بودم. حالا بالأخره یک هم‌چنین چیزی هست. لذا در آنجا یک مسجدی دارد که قبله امام جماعت به این طرف است. آن یکی مسجد فلان آقا مرجع درست‌تر است آن یکی این‌طور نماز می‌خواند و باهم دعوا دارند. او می‌گوید که نماز ما مثلاً به این [سمت] است او می‌گوید که نه! نماز ما به آن طرف است! خلاصه سر نماز هم با همدیگر دعوایشان است. الآن شما به چه نحو این مسئله فوقیت را یک امر خارجی می‌دانید؟ جناب آخوند! آنچه که در اینجا هست کره زمین است و شخصی که در این کره زمین قرار گرفته است.

الآن این کره زمین و این حجره مدرسه فیضیه که ما در اینجا نشسته‌ایم خب این فوقیت از کجا درآمد؟ درحالی که عقل این فوقیت را انتزاع و اعتبار می‌کند؛ یعنی عقل بر وزان مقارنات و شرایط خودش یک مسئله عرضی را انتزاع می‌کند درحالی که اصلاً وجود خارجی ندارد. یعنی آن خودش را برای انتزاع این امر اعتباری موضوع فرض می‌کند. خب اگر قرار باشد سایر مسائل و قضایا هم همین‌طور است؛ در ابوت و بنوت و اصلاً

^۱ . منسوب به دولتشاه:

در بزم وصالش همه کس طالب دیدار *** تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

به‌طور کلی در اضافات و مقولات سبعة نسبيه که جنبه نسبت و اضافه در آنجا مطرح است همین‌طور است؛ یعنی در ابوت، بنوت، تعین، اضافه و وضع که همه اینها جنبه نسبی دارند همین‌طور است. فرض کنید الآن من به‌طور ترّجّ نشسته‌ام، آیا این ترّجّ من خودش وجود است؟ صرف‌نظر از خود این قضیه جسمیت که خودش وجود است؛ **رَجُلٌ لَهُ وجودٌ، يَدٌ لَهُ وجودٌ، رَأْسٌ لَهُ وجودٌ و رَقَبَةٌ لَهُ وجودٌ**؛ برای اینها وجودی است اما خود وضع که جزو مقوله نسبت است وجودش در کجاست؟ وجود عبارت از یک امر انتزاعی است و اشکال ندارد. عقل می‌آید و از یک وضعیت، یک امری را انتزاع می‌کند یعنی وقتی که دو امری مقارن با یکدیگر قرار گرفتند، آن تقارن این امر را که خود آن تقارن هم یک امر عرضی است که به دو امر و دو شیء متقابل عارض می‌شود، دو شیء ممکن است باشند یکی در اینجا و یکی در یک جای دیگر، به آنها متقابلین نمی‌گویند، اما وقتی همین دو شیء در قران هم قرار گرفتند شما یک تقارن را انتزاع می‌کنید، حالا از این انتزاع تقارن دوباره عقل می‌آید یک انتزاع دیگری را می‌کند که آن جنبه وضع و نسبت است. تقارن این، تقارن آن، تقارن آن، شد وضع. پس این‌هم امر نسبی می‌شود. پس هم خودش و هم منشأ و موقعیت انتزاعش امر نسبی است. مابه‌الانتزاع همه اینها عبارت از شیء خارجی است اما منتزَع آنها صورت ذهنی است و در صورت ذهنی حرفی نیست که صورت ذهنی مثل سایر اعیان خارجی **لَهُ وجودٌ** در او بحث نمی‌کنیم.

إنّما الكلام در اینکه آیا مابایزاء این صورت ذهنی که عبارت از یک امر انتزاعی و اعتباری است در خارج هم مابه‌الانتزاع آن حصه‌ای از وجود دارد ولو به نحو ضعیف یا نه؟ آن دیگر **إثباته دون إثباته حَرَطُ القَتَادِ**؛ آن یک مطلب دیگری است.

بنابراین مرحوم آخوند در اینجا با بیان خودشان به افرادی که ایراد و اشکال وارد می‌کنند پاسخ دادند. اشکالی که افراد بر اصحاب حکمت و فلسفه وارد می‌کنند این است که شما در حکمت و فلسفه جزو معارف فلسفی آمدید تعریف علم به احوال اشیاء موجود خارجی را برشمردید، در این ضمن آمدید از احوال معقولات ثانیه فلسفی که عبارت از مسائل امکان، ضرورت، وجوب و امتناع است صحبت کردید!

وجود خارجی نداشتن معقولات ثانیه فلسفی

خب معقولات ثانیه فلسفی که اصلاً وجود خارجی ندارند. امکان عبارت از یک امر اعتباری و انتزاعی است که عقل او را انتزاع می‌کند و بر آن شیء خارج که امکان حمل نمی‌شود، عقل می‌آید و آن را حمل می‌کند. ضرورت یک صفتی است که عقل انتزاع می‌کند. ذات باری تعالی **وجودٌ اَمَّا أَلَيْسَ بِضُرُورَةٍ** ضرورت یک مسئله‌ای است که عقل از آن ذات باری انتزاع می‌کند، اما خود ضرورت **أَمْرٌ موجودٌ بإزاء الباری؟ لا، لا نَقْبَلُ هذا**. یا مثلاً امتناع یک امر بإزاء شیء خارجی است؟ نه! از مقارنه یک شیء و از شرایط یک شیء برای تحقق

و عدم تحقق موضوع، عقل می‌آید لوازم خارجی آن شیء را در مقایسه با وجود خارجی انتزاع می‌کند و بعد بر ماهیت آنها حمل می‌کند. بنابراین چطور شما آمدید و بر این معقولات ثانیه فلسفی اطلاق وجود کردید؟! البته در اینجا حواشی هست که دیگر نیازی به گفتن این حواشی و اشکال مرحوم حاجی سبزواری نسبت به این قضیه که معقولات منطقی را هم ایشان آمدند داخل کردند نداریم. خود رفقا مطالعه کنند. وقتی که نسبت به اصل مبحث محلّ ایراد است دیگر آن مطالب مطلب دیگری است!

یا اینکه فرض بکنید شما چطور در آن اعراض سبعة نسبيه قائل به وجود این هستید درحالی که اینها وجود ندارند؟!

اصل تقوّم هیولای مبهمه عبارت از استعداد و فقر و ابهام

مرحوم آخوند در مقام جواب همان مسئله‌ای که در جلسه قبل مطرح کردیم را مطرح می‌کنند و از باب اینکه این وجود دارای مراتب تشکیکیه هست آن مرتبه ادنای از وجود در مقولات مختلف تفاوت می‌کند و همین‌طور نسبت به مسئله جواهر و اعراض باز تفاوت می‌کند. در مسئله جواهر، از جواهر مجرده گرفته تا همین‌طور می‌رسد به ماده المواد که هیولای مبهمه است اطلاق وجود بر آنها می‌شود. اصل تقوّم هیولای مبهمه عبارت از استعداد و فقر و ابهام است **وَ لَيْسَ لَهُ قَوَامٌ فِي حَدِّ نَفْسِهِ**. شما در اینجا به آن مقولات و ماهیت هم اطلاق وجود می‌کنید و ماده موجوده می‌گویید. این ماده موجوده به اضافه صورت، آن یک حقیقت نوعیه را در اینجا تشکیل می‌دهد و آن ماده موجوده به اضافه صورت یک حقیقت نوعیه دیگری را تشکیل می‌دهد. خب بنابراین دیگر در اینجا اشکال باقی نمی‌ماند.

یا اینکه به نسبت به اعراض هم همین‌طور است که یک حصه‌ای از وجود برای همه اعراض عارض است حتی حرکتی که در این اعراض پیدا می‌شود؛ حرکت در کیف یا حرکت در کم، فرض کنید یک کیف از یک نقطه به نقطه دیگری می‌رسد؛ فرض کنید تلون لون اصفر حرکت می‌کند و به نقطه ابیض می‌رسد، این حرکت در کیف هم **لَهُ حَظٌّ مِنَ الْوُجُودِ**. می‌گوییم که این حرکت وجود دارد یا اینکه حرکت در کم هم حرکتی است که وجود دارد درحالی که آنچه که در خارج هست آن کم است یا اینکه فرض کنید در مکان تحقق پیدا می‌کند. حرکت جوهری هم بازاء خودش دارای حصه‌ای از وجود است. با توجه به مطلبی که در جلسه قبل عرض شد مشخص می‌شود که اطلاق وجود بر اینها احتیاج به خیلی مایه بردن و مایه گذاشتن دارد که ما بتوانیم آن حقیقت وجود را بر همه اینها اطلاق کنیم.

غلط بودن اطلاق وجود نسبت به هیولای مبهمه

اما به نسبت هیولای مبهمه نمی‌توانیم بگوییم که هیولای مبهمه وجود دارد. بله، می‌توانیم بگوییم که هیولای مبهمه متصور به این صورت موجود است. آن هیولای مبهمه در اینجا موجود است، نه اینکه هیولای مبهمه موجود است. کوسه و ریش‌پهن که نمی‌شود! از یک طرف بگوییم که آن هیولای مبهمه موجود به وجود خود است و از یک طرف بگوییم که این هیولا و این ماده به این صورت الآن وجود پیدا کرده است. بله، ما قبول داریم این هیولایی که الآن به این صورت وجود پیدا کرده است خود این هیولا یعنی ماده این، نه اینکه ماده جدای از این، قابلیت دارد برای اینکه به امر دیگر برگردد. ماده جدای از این را در خارج نداریم، آنچه در خارج داریم ماده با صورت است. این ماده بدون صورت در خارج نیست حتی اگر شما این پلاستیک را در آتش قرار بدهید و آب کنید باز او صورت دارد. چیزی که صورت نداشته باشد عدم است و اطلاق وجود بر امر عدمی جمع بین متناقضین است و ما نمی‌توانیم با کم‌رنگ کردن مسئله قضیه را در اینجا تثبیت کنیم. نه! خیلی صریحاً باید بگوییم که هیولایی که در این وجود دارد صرف نظر از این صورت خارجی، معدوم است. هیچ! خیلی رک و روشن! همین هیولایی که در این وجود دارد به‌اضافه این می‌تواند تبدیل به امر دیگری بشود. منتها ما در تبدیل این شیء به امر دیگر از این صورت خارجی غمض عین می‌کنیم درحالی که این به‌اضافه صورت خارجی تبدیل می‌شود، نه اینکه هیولای او تبدیل بشود و این تبدیل نشود؛ یعنی همین که در دست من هست به امر دیگری تبدیل می‌شود. حالا اینکه به امر دیگری تبدیل می‌شود به‌واسطه آن ماده‌ای است که در این هست و این ماده به این شکل درآمد اما آن ماده بدون این شکل، عدم است. اطلاق وجود کردن بر آن ماده بدون این صورت محل اشکال است. اطلاق وجود بر این ماده به‌اضافه این صورت اشکال ندارد.

وجود ماده به شرط واجد بودن صورت

پس وجود ماده به شرط واجد بودن صورت است؛ یعنی ماده‌ای که صورت دارد قابل انتقال به صورت دیگر است، نه ماده‌ای که صورت ندارد. ماده به شرط این صورت **أمر موجود خارجی**.

تلمیذ: در اینجا پس ما می‌گوییم اصلاً ماده‌ای وجود ندارد؟

استاد: شما مثل اینکه خیلی دیگر موحد هستید! بله! دیگر توحید خیلی غلیان کرده است! ببینید آقا این

شیئی که ما در اینجا داریم می‌بینیم این شیء **ماده و صورت**.

تلمیذ: ما داریم می‌گوییم! الآن تجزیه کردند و هرچه به عقب می‌روند به جایی بر نمی‌خورند که بایستند...

استاد: بالآخره عقب [که می‌روند] یک جایی می‌ایستند دیگر! مگر چاه ویل است که همین‌طوری برود

و برود؟! اینکه نمی‌شود! ببینید در تجزیه - اصلاً بحثی به تجزیه نیست - البته آمدند عناصر را در عالم به ۱۸ تا

عنصر؛ عناصر مندلیف، تجزیه کردند و گفتند که اینها ترکیباتی است که در عالم عناصر وجود دارد. خب این یک مسئله واقعی است و چشم‌بندی و اینها نیست. خب از این عناصر یک مقداری عقب‌تر رفتند و گفتند که خب خود این عناصر از کجا پیدا شده‌اند؟ آمدند اینها را به یک عنصر واحد برگرداندند و اسم آن را اتم گذاشتند؛ یعنی آن عنصر واحد یا آن سلول واحد که از تجمع آن سلول اشیاء مختلف به وجود آمده است. اگر یک اتم در کنار اتم دیگر قرار بگیرد این یُد را تشکیل می‌دهد. اگر دو اتم به اضافه یک چیز دیگر قرار بگیرد سدیم را تشکیل می‌دهد. یا اینکه اگر من باب مثال ۱۴۳ تا نوترون باشد اورانیوم را تشکیل می‌دهد، آن وقت مثلاً خیلی از نظر توان به مرتبه بسیار شدیدی می‌رسد که آن عنصر یعنی یک هسته واحد و یک سلول واحد ۹۲ تا پروتون دارد که الکترون‌ها به دور آن می‌گردند.^۱ خب از تجمع الکترون‌های مختلف به دور پروتون یکی یکی این عناصر پیدا می‌شود. بحث را روی آن پروتون و روی آن الکترون می‌آوریم که آن یک امر واحد می‌شود. اگر بگویید که خود آن متفاوت است؛ یعنی خود ماهیت این پروتون به طور کلی با ماهیت پروتونی که در فلان عنصر هست اصلاً متفاوت است، اشکالی ندارد! ما راجع به این بحث نمی‌کنیم به جای اینکه مطلب را به یک نقطه ببریم مطلب را به صد نقطه می‌بریم برای ما اشکالی ندارد. چرا ما فقط تمام عناصر را در عالم فقط به یک عنصر ختم کنیم که از تکرار آن عنصر اشیاء مختلف عالم پیدا می‌شود؟!

اصلاً ما در اینجا می‌گوییم که تمام عناصر در عالم به صد عنصر ختم می‌شود و هر کدام از آنها به یک جنبه از آن وجود مجرد اختتام پیدا می‌کند و حلقه واسطه بین تجرد و آن ماده عبارت از اسمی از اسامی پروردگار یا صفاتی از صفات پروردگار یا یک اراده و تعینی از تعین پروردگار است. همان‌طوری که آن اراده و تعین یک امر را در خارج اصر می‌کند اراده دیگری از شیء دیگر و از نوع دیگر آن را تبدیل به اخضر می‌کند، اراده دیگری و شیء دیگری آن را تبدیل به ابیض می‌کند.

معنا نداشتن تکرار در ذات پروردگار

پس چرا بگوییم که همه اینها به یک اراده برمی‌گردد و یک اراده است که اخضر و ابیض و اسود و اینها

^۱ . اورانیوم (به انگلیسی: Uranium) یکی از عنصرهای شیمیایی است که عدد اتمی آن ۹۲ و نشانه آن U است. اورانیوم شناخته شده‌ترین فلز پرتوزا است که یکی از ایزوتوپ‌های آن در تهیه سوخت در نیروگاه‌های اتمی استفاده می‌شود. یک اتم اورانیوم دارای ۹۲ پروتون و ۹۲ الکترون است که شش مورد از این الکترون‌ها، به عنوان الکترون ظرفیت در نظر گرفته می‌شوند. متداول‌ترین ایزوتوپ‌های اورانیوم طبیعی، اورانیوم ۲۳۸ (دارای ۱۴۶ نوترون و تشکیل‌دهنده بیش از ۹۹ درصد از اورانیوم موجود روی زمین) و اورانیوم ۲۳۵ (دارای ۱۴۳ نوترون و تشکیل‌دهنده حدود ۰/۷۲ درصد از اورانیوم موجود روی زمین) هستند. (محقق)

می‌کند؟ نه! بله، منشأ همهٔ اینها در پروردگار واحد است. چون در ذات پروردگار تکثر معنا ندارد. اما در مقام تکثر و در مقام نزول اراده و قدرت، هر اراده و هر اسم و صفتی که از آن ذات نشئت بگیرد یک اثر خارجی به وجود می‌آورد، آن اثر خارجی در مراتب نزول به این شکل درمی‌آید. فرض بکنید آن اثر بیاض درست می‌کند، آن اثر احمرار درست می‌کند، آن اثر اصفرار درست می‌کند، آن اثر می‌آید فلان نوع پروتون تشکیل می‌دهد، آن اثر می‌آید فلان پروتون فلان عنصر را تشکیل می‌دهد، از کجا و چه کسی گفته است؟ البته آقایان می‌گویند که برگشت تمام این اتم‌ها و عناصر به انرژی است و انرژی آن حالت و جنبهٔ رابطیت را بین ماده و مجرد دارد. ولیکن خود همان انرژی هم خودش ماده است. بله! هسته انرژی دارد اما اینکه خود این هسته تبدیل به یک انرژی بشود یعنی یک امری بشود که آن امر غیر مادی است، در آن حرف است که آیا اولاً فیزیک می‌تواند یک هم‌چنین مسئله‌ای را ثابت بکند؟ وانگهی آنچه که ثابت شده آیا فقط یک تئوری است یا با واقعیت سروکار دارد؟ و یا اینکه آیا می‌شود از جنبهٔ فلسفی با این مسئله موافقت کرد یا نمی‌شود موافقت کرد؟ آن یک مطلب دیگری است! اما اینکه بالأخره این اعراض خارجی که راجع به آن صحبت می‌کردیم، دارای حصه‌ای از وجود هستند، این محلّ کلام است.

حالا شما صحبت را نبرید که انتهای آن چه درمی‌آید، آیا بالأخره برگشت این ماده به انرژی هست یا نه؟! اصلاً می‌گوییم که برگشت آن به انرژی است! بالاتر از این؟ خب بالأخره خود این انرژی بدون صورت تحقق خارجی ندارد و انرژی با صورت همین بساطی است که درست می‌شود و کثراتی است که دارد درست می‌شود. یعنی ما بالأخره باید مسئله را روی یک امری ببریم که فی‌حدّ نفسه قوام دارد. حالا آن می‌خواهد انرژی باشد یا نباشد هر چه می‌خواهد باشد! اما آن چیزی که آقایان به آن ماده و مادهٔ المواد و هیولای مبهمه می‌گویند، فی‌حدّ نفسه وجود ندارد. وجود هیولای بنفسه بشرطی است؛ یعنی اگر شما اطلاق وجود بر هیولا می‌کنید باید بر هیولای به‌اضافهٔ ماده بکنید، نه بر خود هیولای تنها! اطلاق وجود بر هیولای تنها بدون صورت محلّ اشکال است.

البته این جوابی بود که مرحوم آخوند دادند اما ما نسبت به این مسئله نیازی به جواب نداریم و جواب هم خیلی روشن است؛ جواب این است که لازم نیست در هر علمی ... اولاً اینکه بحث معقولات ثانیة فلسفی به لحاظ وجود است یعنی از معقولات ثانیة فلسفی و اعراض سبعة نسبیة بحث می‌شود منتها بحث وجود ذهنی آنها است، نه بحث وجود خارجی آنها، منتها حالا این ذهن این معنا را از خارج انتزاع می‌کند، حالا ما اصلاً به آن کاری نداریم. ما در اینکه ذهن یک هم‌چنین معانی را انتزاع می‌کند و این انتزاع حقیقی است بحث می‌کنیم؛ یعنی ذهن واقعاً اینها را انتزاع می‌کند و به آن ترتیب اثر می‌دهد و این را در میزان اعتبار به حساب درمی‌آورد. خب واقعیت هم همین است! ابوت را به شخصی می‌گوید، بنوت را به شخصی اطلاق می‌کند، فوقیت را به

چیزی اطلاق می‌کند و تحتیت را به چیز دیگری اطلاق می‌کند و این اطلاقش هم درست است. از بابی که خود این ذهن یک مقارناتی را در نظر می‌گیرد و از آن مقارنات و شرایط یک امری را انتزاع می‌کند و اسم آن را فرض بکنید اضافه و مقوله اضافه و امثال ذلک می‌گذارد. پس وقتی که ما در فلسفه از احوال خود وجود ذهنی بحث می‌کنیم در واقع داریم از احوال اینها بحث می‌کنیم. این چه اشکالی دارد؟! منتها احوال اینها نه **بما هو** بلکه مابا^۱زاء خارج یعنی اینها **أمر موجود و هذا يكشف عن أمر خارجي** آن امر خارجی اضافه نیست آنچه که در نفس هست اضافه است. آن امر خارجی آب است آن امر خارجی ابن است اما **أمر نفسي لا أمر خارجي** اما مابه‌الانتزاع آن خارج است. یعنی مابه‌الانتزاع آن این شخصیت است و این شخصیت است و تقابل این شخصیت با این شخصیت که او از این متولد شده است، همین! تازه به خود تولد هم ابوت نمی‌گویند! خوب تولد تولد است دیگر! تولد خودش تولد است اینکه دیگر ابوت و بنوت یا [مادر و فرزند بودن مطرح] نیست. ذهن به این مسئله وجود می‌دهد و وجود وجود ذهنی می‌شود و فلسفه از آن بحث می‌کند! اشکال ندارد. صرف نظر از این قضیه جواب دیگری که می‌شود به این [اشکال] داد این است که لازم نیست حتماً در فلسفه وقتی که از احوال موجودات حرف می‌شود مسائل او هم از همین مسائل وجودی باشد بلکه ممکن است یک مسئله مسئله وجودی باشد ولی آثار او و خصوصیات او و روابط بین موضوعات، روابط بین قضایا و موضوعات امور موجودی نباشد و امور اعتباری باشد که نفس آنها را انتزاع می‌کند. گرچه نفس واقع آنها عدمی است اما خود آنها امور انتزاعی عقلی هستند و در خیلی از علوم همه بحث از مسائل علوم فقط بحث از موضوعات وجودی آن نیست چه بسا مسائل استطرادی هم در مسائل فلسفه یا در مسائل آن علوم دیگر مورد توجه قرار می‌گیرد.

تَنْبِيْهُ:

وَأَعْلَمَكَ عَلَى هُدًى مِنْ فَضْلِ رَبِّكَ فِي تَعْرِفِ حَالَ مَرَاتِبِ الْأَكْوَانِ فِي الْكَمَالِ وَالنَّقْصِ وَتَحْصِلَاتِ الْأَشْيَاءِ فِي الْقُوَّةِ وَالضَّعْفِ وَالْمَتَانَةِ وَالْقُصُورِ فَعَلَيْكَ أَنْ تَدْفَعَ بِهَذَا عَاراً عَظِيماً يَتَوَهَّمُ الْقَاصِرُونَ عَنْ غَايَاتِ الْأَنْظَارِ وَرُودَهُ عَلَى أَوْلِيَاءِ الْحِكْمَةِ وَائْتِمَادَهُ بِهَذَا الْأَذَى عَنْ طَرِيقِ السَّلَاقِ النَّاهِجِينَ طَرِيقَ الْحَقِّ.^۱

امید است تو بر طریق هدایت از فضل خدایت سوار باشی در شناخت حال و در کمال مراتب اکوان وجودات، از نقطه نظر کمال و نقص و از نظر تحصيلات اشیاء در قوه، ضعف، متانت و قصور با همدیگر تفاوت دارند. به واسطه این انتباهی که برای شما پیدا شده و خصوصیات مراتب اکوان را فهمیدید، **فَعَلَيْكَ أَنْ تَدْفَعَ بِهَذَا عَاراً** [پس بر توست که به وسیله این، عار بزرگی را که ورودش را آنهایی که عقلشان قاصر است از افق‌های دورِ نظرهای دقیق و ظریف، بر بزرگان حکمت و رهبران علم توهم کردند بزدائی و به وسیله این، زیان را از راه

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۳۸ و ۳۳۹.

وَ هُوَ أَنَّهُمْ عَرَفُوا الْحِكْمَةَ بِأَنَّهَا عِلْمٌ بِأَحْوَالِ الْمَوْجُودَاتِ الْخَارِجِيَّةِ عَلَى مَا هِيَ عَلَيْهَا فِي الْوَاقِعِ وَ
عَدُوا مِنْ جُمْلَةِ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةَ أَحْوَالِ الْمَعْقُولَاتِ الثَّانِيَّةِ وَ أَحْوَالِ الْمَقُولَاتِ السَّبْعَةِ النَّسَبِيَّةِ.

آنچه که این بزرگان فرمودند این است که حکمت را علم به احوال موجودات خارجی شناساند
همان طوری که در واقع همان است؛ یعنی موجودات خارجی بر همان میزان خودشان هستند؛ جواهر بر میزان
خودشان، اعراض بر میزان خودشان، کیفیت وجود جوهر، کیفیت وجود مجرد، کیفیت وجود ماده، کیفیت
وجود عقل، کیفیت وجود غنی و کیفیت وجود فقیر، اینها همان طوری که در واقع هست وجود را به وجودات
و موجودات مختلف تقسیم کرده اند.

وَ عَدُوا مِنْ جُمْلَةِ الْحِكْمَةِ ... معرفت احوال معقولات ثانیه مانند امکان و ضرورت و وجوب و امتناع
امثال ذلک و احوال معقولات سبعة نسبیہ را از جمله حکمت شمردند.

غایت مجد و علو وجود

بِأَنَّ تَذَكُّرَ مَا أَصْلَنَاهُ مِنْ أَنَّ الْوُجُودَ لِكُلِّ شَيْءٍ مِنْ الْأَشْيَاءِ لَهُ مَرْتَبَةٌ خَاصَّةٌ مِنَ الظُّهُورِ وَ دَرَجَةٌ
مَخْصُوصَةٌ مِنَ الْفِعْلِيَّةِ وَ الْحَصُولِ وَ غَايَةُ الْمَجْدِ وَ الْعُلُوِّ أَنْ يَكُونَ قَيُّومًا غَنِيًّا وَاجِبًا بِالذَّاتِ غَيْرَ
مُتَعَلِّقٍ الْقَوَامِ بِغَيْرِهِ أَصْلًا.^۱

این مسئله را این طور روشن کنیم؛ ما برای شما تعیین کردیم و اصل قرار دادیم و آن را محور برای
مباحث خودمان معین کردیم. وجود برای هر شیئی از اشیاء یک مرتبه خاصی از ظهور دارد و در درجه
مخصوصه ای از فعلیت و حصول دارد که آن درجه از وجود با درجه دیگر از وجود متفاوت است؛ وجود مجرد
یک درجه دارد [اما] وجود ماده یک درجه دارد و این دوتا با همدیگر فرق می کند. او قوی است و این ضعیف
است و همین طور مجرد هم مراتبی دارد، وجود برزخی یک مراتبی دارد و مثالی، وجود ملکوتی همین طور تا
به آن حقیقت نوریّه محضه برسد که بدون کیف، کم، حد و قید است. وَ غَايَةُ الْمَجْدِ ... غایت مجد و علو
وجود این است که وجود قیوم باشد؛ قائم بنفسه باشد و غنی و واجب بالذات باشد و اصلاً به غیر خودش تعلق
نداشته باشد.

فَيَكُونُ بِمَا هُوَ هُوَ فَعَلِيَّةٌ مَحْضَةٌ مُقَدَّسَةٌ عَنْ جَمِيعِ شَوَائِبِ الْقُوَّةِ وَ الْإِمْكَانِ وَ النِّقْصِ وَ الْقُصُورِ وَ مَا
سِوَاهُ مَصْحُوبٌ بِالْقُصُورِ وَ الْإِمْكَانِ الذَّاتِيِّينَ عَلَى تَفَاوُتِ مَرَاتِبِهَا وَ تَبَايُنِ طَبَقَاتِهَا فِيهِمَا فَكُلُّ مَا بَعْدَ
عَنْ مَنَبِعِ الْوُجُودِ وَ الْوُجُوبِ كَانَ قُصُورُهُ أَشَدَّ وَ إِمْكَانُهُ أَكْثَرَ إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ الْوُجُودُ إِلَى غَايَةِ مَنْ
النَّزُولِ وَ الْخِسَةِ يَكُونُ وَجُودُهَا الْجَوْهَرِيُّ عَيْنَ تَقْوَمِهَا بِالصُّورَةِ الْحَالَةِ فِيهِ وَ فِعْلِيَّتُهَا مَحْضُ الْقُوَّةِ وَ
الاستعداد.^۲

۱. همان، ص ۳۳۹.

۲. همان.

این وجود خودش **بِما هو هو**، نه به واسطه استناد به دیگری، فعلیت محضه است و این مقدس از جمیع شوائب قوه، امکان، نقص و قصور است. ماسوای این واجب غنی بالذات مصحوب به قصور و امکان ذاتی بر تفاوت مراتب است، آن مراتبی که در اینجا هست و تفاوت طبقات ماسوای وجود مطلق در دو مسئله قصور و امکان ذاتی است. **فَكُلُّ مَا بَعْدَ عَنْ مَنَبِعِ الوجود**... هرچه که از منبع وجود و وجوب دور باشد قصورش اشد است و امکانش اکثر است تا اینکه وجود به غایتی از نزول و خست منتهی بشود که وجود جوهری آن عین تقوّمش عبارت از صورتی است که حال در اوست؛ یعنی همان ماهیت مبهمه! و فعلیت او عبارت از محض قوه و استعداد است، همان ماده المواد.

وَ وَحْدَتُهَا الشَّخْصِيَّةُ بِعَيْنِهَا كَثَرَتُهَا الْانْفِصَالِيَّةُ تَارَةً وَ وَحْدَتُهَا الْاِتِّصَالِيَّةُ أُخْرَى وَ إِذَا عَلِمْتَ هَذَا النَّحْوَ مِنْ الْقُصُورِ فِي الْجَوَاهِرِ بِحَسَبِ النَّزُولِ فَمَا ظَنُّكَ بِالْأَعْرَاضِ إِلَى مَا يَنْتَهِي نَحْوُ وُجُودَاتِهَا فِي الْوَهْنِ وَ الْخِسَّةِ بِحَسَبِ مَرَاتِبِ اِمْكَانَاتِهَا الذَّاتِيَّةِ وَ الْاِسْتِعْدَادِيَّةِ.

و وحدت شخصیّه او بعینه عبارت از کثرت انفصالیه است؛ یعنی همان وحدت شخصی او عبارت از کثرت اتصالیه و وحدت اتصالیه اش است؛ یعنی یک وقت آن ماده المواد به صورت کثرت انفصالیه درمی آید؛ یعنی در صورتی که صورتی ضمیمه آن بشود به کثرات مختلف درمی آید؛ یک صورت ضمیمه اش بشود [تبدیل به] این می شود، یک صورت ضمیمه اش بشود [تبدیل به] آن می شود، یک صورت ضمیمه اش بشود فرش می شود، یک صورت ضمیمه اش بشود سنگ می شود، یک صورت بشود ضمیمه اش کرد کثرات انفصالیه می شود. وحدت اتصالیه اش هم عبارت از همان قوه محضی است آن قوه و استعداد محض همان ریسمانی است که در همه این کثرات انفصالیه جاری و ساری است. پس این قدر این مبهم است که با عین کثرات انفصالیه از وحدت خودش دست برنمی دارد و تنازل نمی کند. و این نهایت خست و دنائتی است که یک موجود ممکن است پیدا بکند. دیگر ما از این پایین تر وجود و مرتبه وجود نداریم!

وَ إِذَا عَلِمْتَ هَذَا النَّحْوَ مِنَ الْقُصُورِ فِي الْجَوَاهِرِ... وقتی شما این نحوه از قصور را در جواهر که ماده المواد و هیولای مبهمه است به حسب نزول فهمیدید پس چطور درباره اعراض گمان می کنید تا کجا دیگر می تواند وجودات آن به حسب مراتب امکانات آن وجودات ذاتی و امکانات ذاتی و امکانات استعدادیشان در وهن و خست انتها پیدا کند؟!

فَقَدْ انْتَهَتْ الْأَعْرَاضُ فِي الْخِسَّةِ إِلَى عَرَضِ نَحْوِ حَقِيقَتِهَا وَ وَجُودِهَا نَفْسُ التَّشَوُّقِ وَ الطَّلَبِ وَ السُّلُوكِ إِلَى عَرَضِ آخِرِ كَيْفِيٍّ أَوْ أَيْنِيٍّ أَوْ وَضَعِيٍّ عَلَى سَبِيلِ التَّجْزِي وَ التَّدْرِيجِ وَ الْمُهْلَةِ.

این اعراض در خست به یک عرضی منتهی می شوند که اصلاً نحو حقیقت آن اعراض و آن نفس حقیقت - در اینجا بهتر بود **حَقِيقَتِهِ** باشد چون عرض در اینجا مفرد است؛ یعنی حقیقت آن عرض و وجودش یعنی همان حرکت، نفس شوق داشتن و طلب داشتن و سلوک به عرض [دیگر کیفی یا اینی یا وضعی]؛ یعنی این اعراض در حقیقت خودشان در وجود به همان حرکت منتهی می شوند. یعنی علاوه بر اینکه آن عرض وجود

دارد حرکت در همان عرض هم له سَهْمٌ مِنَ الوجود خود كيف له وجودٌ، حرکت در كيف هم له وجودٌ، كم له وجودٌ، حرکت در كم له وجودٌ يا عين وجودٌ و حرکت در عين وجودٌ، وضع هم وجودٌ على غير ذلك. بنابراین هم أعراض لها سَهْمٌ مِنَ الوجود و هم الحَرَكَةُ فى الأعراض لها سَهْمٌ مِنَ الوجود. على سبيل التَّجْزِى و ... بر سبيل تجزى و تدریج و مهلت مدام به صورت و شکل دیگر درمی آید.

فَهَذَا حَظُّ ذَلِكَ الْعَرَضِ الْمُسَمَّى بِالْحَرَكَةِ مِنَ الْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ فَإِذَا ثَبَّتَ لِلْحَرَكَةِ وَجُودٌ فِي الْفَلَسَفَةِ الْأُولَى أَثَبَّتَ لَهَا هَذَا النَّحْوُ مِنَ الْوُجُودِ اللَّائِقِ بِهَا بِحَسَبِ الْأَعْيَانِ لَا بِحَسَبِ الْأَوْهَامِ كَيْفَ وَ إِبْثَاتٌ نَحْوِ آخَرَ مِنَ الْوُجُودِ وَ هُوَ الْقَارُّ لَهَا هُوَ الْجَهْلُ الْمُضَادُّ لِلْحِكْمَةِ.

این حظّ این عرضی است که به آن حرکت از وجود عینی می گویند. حظّ این عرض به همین مقدار است. وقتی که برای حرکت، وجودی در فلسفه اولی ثابت شد، برای آن حرکت این نحوه از وجودی که به حسب اعیان لائق به اوست نه به حسب وهم، ثابت کن؛ یعنی شما این حرکت را در اعراض خارجیه و اعیان خارجیه هم اثبات بکن. کَیْفَ و إِبْثَاتٌ نَحْوِ ... اثبات نحو دیگری از وجود که برای حرکت قارّ باشد عبارت از همان جهل و نادانی است که عدمی است که مضاد با حکمت است. یعنی اگر شما برای حرکت اثبات وجود نکردید طبعاً باید برای حرکت اثبات قوام و ثبات بکنید! خب قوام و ثبات که مضاد با حرکت است. نفس حرکت، خودش یعنی حرکت، دیگر نمی شود بیایید و به قوام و ثبات را که مخالف با حرکت است وجود بدهید.

تعریف حرکت

بنابراین حرکت عبارت از آن عرضی است که همراه با جواهر و همراه با اعراض وجود پیدا می کند. لذا اشکالی ندارد که ما هم به اعیان خارجی اطلاق وجود کنیم و هم به اعراض سببه اطلاق وجود کنیم و هم به حرکت؛ که این حرکت پایین تر از اعراض است. این حرکت در عرض و این حرکت در جوهر این خودش از مرتبه ... اطلاق ندارد متنها وجود مراتب تشکیکی دارد؛ آن مرتبه بالاتر آن مرتبه غنی بالذات است و مرتبه پایین تر آن در جواهر عبارت از ماده المواد است و در اعراض عبارت از حرکت در عرض است.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد